

جامعه‌ شایسته راسکولنیکاف

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۲۵، شماره یک: ۹-۲۲

شاپا ۱۰۱۰-۲۸۰۹

نمایه در ISC

حمیدرضا آتش‌برآب^۱

عضو هیأت علمی دانشگاه گیلان

پذیرش ۹۶/۱۲/۱۷

دریافت ۹۶/۸/۲۵

چکیده

نقد جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، زیبایی‌شناختی، تطبیقی، اخلاقی و تاریخی و سایر شاخه‌های نقد ادبی، که جای نقد صوری و کلاسیک را گرفته‌اند، وجود مناسبات تنگاتنگ میان ادبیات و علم و جامعه را اثبات می‌کند. نمی‌توان ادبیات را - که به گفته لوکاچ، واقعیات اجتماع را بازتاب می‌دهد- قائم‌به‌ذات دانست، فقط به جنبه‌های درونی متن ادبی پرداخت و به عوامل بیرونی و فرامتنی، به‌ویژه گفتمان متن و جامعه، اهمیت نداد. جامعه‌شناسان^۲ جرم را پدیده‌ای اجتماعی و، از نظر جامعه‌شناسی، تفسیرپذیر می‌دانند؛ پدیده‌ای که به وضعیت و ساخت فرهنگی جامعه بستگی دارد و نمی‌توان علتی استثنایی برای وقوع آن جست. جرم و مجازات مجرم به‌عنوان بخشی از حوزه اجتماعی زندگی انسان، از دیرباز از دغدغه‌های ادبیات بوده است که اندیشمندان آن را نیز نهادی اجتماعی و تابع نظام‌های اجتماع می‌دانند. نقد ادبی جامعه‌شناختی که به فراخور از جامعه‌شناسی جرم نیز بهره می‌برد، در بررسی و تحلیل آثار ادبی‌ای که به مقوله جرم و مجازات آن پرداخته‌اند، اهمیت بسیاری دارد. مقاله حاضر بر آن است تا از این منظر به یکی از بارزترین آثار ادبی جهان در این حوزه -جنایت و مکافات فیودار داستایفسکی- و دغدغه‌ها و نظرگاه‌های جامعه‌شناختی این نویسنده بزرگ روس بپردازد.

کلمات کلیدی: جرم، جرم‌شناسی جامعه‌شناختی، نیهیلیسم، جنایت و مکافات، داستایفسکی.

^۱ پست الکترونیکی: atashbarabh@yahoo.com

مقدمه؛ تعریف جرم و نگاهی کوتاه به مطالعه جامعه‌شناختی جرم

از دیدگاه آسیب‌شناسی اجتماعی، جرم هرگونه عمل خلاف قوانین، مقررات، موازین و معیارهای ارزشی و فرهنگی جامعه است. به بیان ساده‌تر، جرم را هر عملی دانسته‌اند که قانون را نقض کند، فارغ از سطح قدرت و موقعیت اجتماعی بزهکار و سطح جرم -جانی یا مالی یا حتی بدون قربانی. هرچند تعریف جامع جرم کار ساده‌ای نیست، «گفته‌اند جرم عملی است که نظم اجتماعی را بر هم می‌زند، اما این تعریف نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه یک مشکل را به سه مشکل تبدیل می‌کند: منظور از نظم چیست؟ منظور از اجتماع کدام اجتماع است؟ تشخیص این امر با کیست؟» (ستوده، ۱۳۸۲: ۶۵).

جرم را می‌توان به مدد رویکردها و علوم مختلفی تحلیل کرد: رویکرد ژنتیکی و زیست‌شناختی، جغرافیایی، اقتصادی، حقوقی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و فرهنگی. متخصصان و دانشمندان هریک از این حوزه‌ها در پی تحلیل علل وقوع جرم و نیز ارائه راهکارهایی برای پیشگیری از آن -پیشگیری از جرم بیشتر به مفهوم پیشگیری از تکرار آن و نه پیشگیری از وقوع آن- با توسل به محکومیت‌های اجتماعی بوده‌اند.

مطالعه جامعه‌شناختی جرم و مجازات، تاریخچه نظری بسیار غنی‌ای دارد که سنت‌های فکری چندگانه و گاه مرتبط با هم را دربرمی‌گیرد. برخی از این سنت‌ها ریشه در آرا و افکار نظریه‌پردازان و جامعه‌شناسان اروپای قرن نوزدهم به‌خصوص دورکیم، وبر و مارکس دارد. از میان این سه نفر، دورکیم و وبر حقوق خوانده‌اند و فقط دورکیم در حوزه مجازات هم مطالعات وسیعی داشته است، اما توسعه رویکرد جامعه‌شناختی بالا به پایین به مقوله جرم و مجازات وامدار این سه نظریه‌پرداز است. رویکرد پایین به بالا به مقوله جرم را می‌توان وامدار جامعه‌شناسی آمریکایی و به‌خصوص مکتب شیکاگو -که استدلال می‌کند می‌توان رفتار انسان را بر حسب محیط شهری او تبیین کرد- دانست. ازرا پارک، از مؤسسان مکتب شیکاگو، می‌گوید: «مطمئناً یکی از جذابیت‌های شهر در این است که هر فردی، جانی یا گدا، درست همانند یک نابغه می‌تواند در شهر همدمی شبیه به خود بیابد. عیب یا استعدادی که در محدوده‌های تنگ یک اجتماع کوچک ممنوع است در آنجا موفق به کشف آب‌وهوایی اخلاقی می‌شود که می‌تواند در آن شکوفا گردد.» (پارک، ۱۳۵۸: ۱۰۹).

دیدگاه جامعه‌شناختی ترکیب هم‌زمان عوامل فردی و اجتماعی را در وقوع جرم مؤثر دانسته و سن، نژاد، جنس، وضعیت اجتماعی و اقتصادی، ارتباطات بین فردی، ضعف اعتقادات و باورهای دینی، بیکاری، مهاجرت و شهرگرایی، سطح فرهنگ، عواملی مانند زمان، مکان، کیفیت وقوع جرم و ... را در نظر می‌گیرد، اما نقش عوامل جسمانی و روان‌شناختی را کمرنگ می‌داند. چگونگی وقوع جرم و چگونگی به مجازات رسیدن قانون‌شکنان مبنای کلی طبقه‌بندی جرم از دیدگاه جامعه‌شناسان است و در کلی‌ترین حالت می‌توان به چهار دسته جرم اشاره کرد: جرائم خیابانی، جرائم یقه‌سفیدان (جرائم شغلی و صنعتی)، جرائم سازمان‌یافته و جرائم سیاسی. باید توجه داشت که هدف از مجازات مجرم نیز همواره یکسان نیست، مجازات گاه مقدم بر بازپروری است و گاه برعکس.

رویکرد بالا به پایین مارکس به جرم و خشونت، متأثر از باور پایه‌ای اوست که اقتصاد زیربنای جامعه است و سایر ابعاد زندگی اجتماعی از جمله جرم و خشونت، روبنا هستند و معلول عوامل اقتصادی، فرصت‌های نابرابر و فرهنگ استثمار. به این ترتیب، مارکس وقوع جرم را در قشر کم‌درآمد و طبقات پایین جامعه محتمل‌تر می‌شمارد و بر این باور است که باید بر نابرابری‌های اقتصادی فائق آمد، چون این نابرابری‌ها زاینده فساد، تباهی و انواع کج‌روی‌هاست. (شیخاوندی، ۱۳۷۹: ۲۰۰).

چنانکه ذکرش رفت، دورکیم نیز در پایه‌گذاری نظریات جامعه‌شناختی جرم در قرن نوزدهم نقش مهمی دارد، او تعداد و شدت فعالیت‌های مجرمانه را مرتبط با عاملی اجتماعی به نام وجدان جمعی می‌داند. به نظر دورکیم، اگر وجدان جمعی در جامعه‌ای قوی‌تر باشد، تعداد رفتارهایی که یک فرمان اجتماعی یا یک ممنوعیت را زیر پا می‌گذارند، کمتر می‌شود (آرون، ۱۳۸۲: ۳۷۰). دورکیم وجدان جمعی را چنین تعریف می‌کند: «مجموعه اعتقادات و احساسات مشترک در میانگین افراد یک جامعه واحد دستگاه معینی را تشکیل می‌دهد که حیات خاص خود را دارد، این دستگاه را می‌توان وجدان جمعی نامید» (دورکیم، ۱۳۸۴: ۷۷).

البته دیدگاه فرهنگی نیز نقش جامعه را در وقوع جرم از یاد نبرده است. جرم در جرم‌شناسی فرهنگی چنین تعریف می‌شود: «جرم یک فعالیت یا یک واقعیت انسانی است که از نظر ماهیت فرهنگی، محصول نظم اجتماعی به حساب می‌آید، نظمی که همه ما در هر لحظه تاریخی

مشخص در آن زندگی می‌کنیم. به عبارت دیگر جرم دربرگیرنده تجربیات و رفتارهای زندگی روزمره تمام اعضا جامعه است» (محسنی، ۱۳۸۶: ۱۰۸).

منتقدان ادبی در خوانش و نقد و تفسیر جنایت و مکافات داستایفسکی از نظرگاه‌های مارکس و دورکیم بهره گرفته‌اند اما در بیشتر پژوهش‌ها تمرکز اصلی بر نقش داستایفسکی جامعه‌شناس و آرای وی در آفرینش این رمان جریان‌ساز و سیمای یکی از مشهورترین جنایتکاران ادبی تاریخ بوده است و ما نیز در ادامه، به بحث دربارهٔ باورهای جامعه‌شناختی داستایفسکی می‌پردازیم.

داستایفسکی جامعه‌شناس و جنایت و مکافات

نیچه داستایفسکی را تنها روانشناسی می‌داند که توانسته از او چیزی بیاموزد و بسیاری از ادب‌پژوهان نیز نویسندهٔ کبیر روس را نه تنها به سبب گفتهٔ نیچه، که اغلب و به درستی، به سبب بصیرت عمیق جامعه‌شناختی، رویکرد روان‌شناسانه به جرم و تصویری که از بحران ایمان و باور در جامعه به خواننده ارائه می‌دهد، می‌ستایند. اما این ستایش قدری شتاب‌زده است و بیشتر در راستای اثبات برتری بی‌چون‌وچرای داستایفسکی در حوزهٔ روانشناسی جنایت و نقش والای وی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان مذهبی اگزیستانسیال؛ به این ترتیب، بر نقد کوبندهٔ اجتماعی او کمتر تأکید می‌شود. پرتله‌های روان‌شناختی داستایفسکی تفسیرهایی اجتماعی‌اند و بازتاب تأثیر ساختارهای اجتماعی و سیاسی. دانشجویان و علاقه‌مندان حوزهٔ جامعه‌شناسی در داستایفسکی و آثار وی، علاوه بر بینش روان‌شناختی (فردی و اجتماعی)، درک عمیقی از فرضیات اساسی و پرسش‌های بنیادین جامعه‌شناسی می‌یابند: نیازهایی که افراد جامعه را به سوی ارتکاب عملی خاص می‌رانند و نظام‌های اجتماعی‌ای که این نیازها را برطرف می‌کنند، کدامند؟ داستایفسکی باور دارد این نیازها تنها اقتصادی و مادی نیستند و کالاهای عمومی یا اجتماعی مانند امنیت یا یافتن معنا یا حتی کامیابی نیز می‌توانند پیش‌راننده باشند. ساختارهای اجتماعی تا حدودی شبیه نظام‌های اقتصادی عمل می‌کنند، و رای حوزهٔ روانشناسی فردی قرار می‌گیرند و نیاز فرد به کالاهای عمومی یا اجتماعی را برطرف می‌سازند. او فقط در پی تحلیل ساختارهای موجود نیست، بلکه می‌خواهد رفتار اجتماعی هر فرد را نیز پیش‌بینی کند و دریابد ساختارهای اجتماعی چه تأثیری می‌توانند بر آن داشته باشند.

همان‌طور که ذکرش رفت، دورکیم نیز معتقد است افکار انسان فقط نتیجهٔ عقلانیت فردی او نیست بلکه ثمرهٔ محیط اجتماعی‌ای است که فرد جزئی از آن به شمار می‌آید. محیط اجتماعی روسیهٔ قرن نوزدهم، به زعم داستایفسکی، عامل اصلی به‌وجودآمدن افکار انحرافی و گرایش به جنایت برای رسیدن به هدف شخصی است.

دفاع از روح سرزمین مادری در مقابل جریان نیهیلیسم اروپایی، ظهور جامعه به اصطلاح نو (دست‌کم از لحاظ گسست از جامعه سنتی و رهیافت غیردینی به روابط اجتماعی)، بحران اخلاقی جامعه و بازتاب این بحران در آشوب و خشونت از بزرگ‌ترین دغدغه‌های داستانی‌فلسفی است که می‌توان گفت در رمان مشهور *هریمنان* به اوج بروز خود می‌رسد. *هریمنان* تحلیل پدیده اجتماعی جنون و جن‌زدگی است و پاسخ ادبی داستانی‌فلسفی به گرایش نسل جوان رادیکال به نیهیلیسم؛ نسل جوانی که می‌خواهد جهان را با تعدی و خشونت تغییر

دهد و گویی هدفی جز هتک حرمت هرآنچه از پیش وجود داشته است، ندارد.^۱ این رمان مانند پدران و فرزندان تورگنیف رمان «هشدار» است و «پیشگویی»؛ زیرا جن‌زدگی و اهریمنی‌بودن (تحت تأثیر نیهیلیسم و اندیشه‌های غربی) حاصلی جز توطئه و خیانت و بی‌مسئولیتی و ویرانگری نخواهد داشت.

داستایفسکی بر این باور است که رسیدن به ثبات در جامعه تنها با بیرون‌راندن نیهیلیسم (اهریمنان، اجنه یا ارواح خبیثه) از کالبد روسیه و احتراز از جریان‌های اجتماعی غیرمیهنی و با مددگرفتن از ایمان ناب - که برخی منتقدان آن را ایمان کور داستایفسکی می‌خوانند و جامعه‌پیرو آن را جامعه‌ای درمانده به حساب می‌آورند - ممکن است. نیهیلیسم روسی که داستایفسکی از آن می‌هراسد، در نیمه دوم قرن نوزدهم میان روشنفکران روس پا گرفت. با توجه به چندمعنایی بودن واژه نیهیلیسم، ارائه شرحی مختصر از آن و دسته‌بندی‌اش می‌تواند از ابهام بکاهد.

در آثار ادبی و فلسفی و سیاسی اروپای سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم گاهی به اصطلاح نیهیلیسم برمی‌خوریم که بیشتر در اشاره به سوسیالیست‌ها و آشوبگران اجتماعی به کار می‌رفت اما پرداخت به نیهیلیسم به عنوان مکتبی فلسفی در آثار تورگنیف، داستایفسکی و نیچه به اوج می‌رسد. نیهیلیسم از واژه یونانی Nihil به معنای «هیچ‌چیز» برگرفته شده است و می‌توان آن را وضعیتی روان‌شناختی و معرفت‌شناختی دانست که در آن معنای زندگی، هستی، بودن، خود و حیات از دست می‌رود و در پی آن شرایطی اضطراب‌آفرین و سردرگمی روحی ایجاد می‌شود (زمانیان، ۱۳۸۵: ۹۰). از آنجا که نیهیلیسم از نظرگاه اثباتی ادعا می‌کند باید به انسان‌ها به‌طور نامحدود میدان انتخاب و امکان همه‌گونه رشد داده شود (غفوری، ۱۳۷۹: ۷۷)، با هرگونه تعیین تکلیف و نمودن راه خیر - چه به واسطه دین و چه معیارها و چارچوب‌های اجتماعی - مخالف است، زیرا باور دارد فرد باید خود در برگزیدن خیر یا شر مختار باشد. با ورود به جریان نیهیلیسم، هر ارزش و اخلاق و الزامی برای انسان رنگ می‌بازد. نگاهی انتقادی و دلسردکننده و

۱ عنوان رمان اهریمنان، که در ایران از زبان‌هایی واسطه با عناوین شیاطین و جن‌زدگان ترجمه شده است، از شعری از پوشکین با همین نام گرفته شده است که بخشی از آن نخستین اپیگراف رمان نیز هست: اگر می‌خواهی بکش، اما ردی برای رفتن نیست. گم‌گشته و وامانده‌ایم، گویی افسارمان را اهریمنی در دست دارد، و هم اوست که به کج‌راه می‌برد ما را... چه بسیارند! به کجا رانده می‌شوند؟ از چه رو شکوه‌آمیز آواز سر می‌دهند؟ جنی را تاج بر سر می‌نهند یا که جادوگرزنی را در نکاح کرده‌اند؟

ناباور بر جهان‌بینی فرد حاکم می‌شود و سعی می‌کند موانع آزادی و خلاقیت را از سر راهش بردارد. یکی از این موانع آداب و رسوم و قراردادهای اجتماعی است که نیهیلیست‌ها می‌کوشند آنها را بی‌ارزش و بی‌اعتبار و درخور نابودی جلوه دهند و در نهایت خود از جامعه بگسلند. اما آزادی‌ای که با نابودی تمامی قراردادهای به‌دست آید، حقیقی نیست و چنین فرد به اصطلاح آزادی که دور و گسسته از جامعه به زندگی ادامه دهد، آزادی بی‌محتوا دارد (نصری، ۱۳۷۵: ۲۱۲). نگرش پایه‌ای رد و نفی در تمام دسته‌های نیهیلیسم مشترک است، خواه نیهیلیسم سیاسی باشد یا اخلاقی، یا معرفت‌شناختی یا کیهانی یا وجودی (ستوری، ۲۰۱۱: ۱۸). نیهیلیسم روسی بیشتر با دسته سیاسی و وجودی عجین است و همین گرایش‌های نیهیلیسم و عواقب آن زمینه‌آهریمنان و حتی جنایت و مکافات است.

راسل مک‌نیل، ادب‌پژوه و استاد دانشگاه ونکوور که سلسله مقالات و سخنرانی‌هایی درباره دیدگاه‌های جامعه‌شناختی داستایفسکی ارائه کرده است، باور دارد داستایفسکی در جنایت و مکافات این ایده را می‌پروراند: گسترش نیهیلیسم روسی که بر پایه پوزیتیویسم استوار است و آنچه را با روش عقلانی اثبات‌شدنی نباشد مردود می‌داند و نفی همه‌چیز مفیدترین کاریست که سراغ دارد، برای جامعه زیان‌آور است و جز رنج و آشوب و جنایت و جانی به‌همراه ندارد و لوژین و راسکولنیکاف و سُویدری‌گیلاف هر سه گواه این دایعه‌اند (مک‌نیل، ۲۰۰۲: ۳). در وجود سُویدری‌گیلاف منطق صرف چنان حاکم شده است که جنایت و بخشش نزد او ارزش اخلاقی یکسان یافته‌اند و در نهایت هم او مرگ را به عنوان تنها راه منطقی برمی‌گزیند. راسکولنیکاف منطقی تحت تأثیر سونیای مذهبی، از ادامه راه به‌عنوان جنایتکاری موفق باز می‌ماند، زیرا پی می‌برد نمی‌تواند جنایتش را از لحاظ منطقی توجیه کند. اخلاقیات، عواطف و احساسات جایی در عقلانیت نیهیلیسم روسی ندارد. داستایفسکی می‌کوشد اثبات کند نیهیلیسم روسی راه به جایی جز جرم و جنایت نمی‌برد چون با عواطف و احساسات فردی در تناقض است.

مثلث لوژین، راسکولنیکاف و سُویدری‌گیلاف

لوژین، در ظاهر شهروند برجسته‌ای است با این باور که رفاه شخصی وی به سود جامعه هم خواهد بود. راسکولنیکاف هم درست به همین دلیل از او متنفر است: «اگر تا حالا مثلاً به من نوعی می‌گفتند همسایه‌ات را دوست بدار، و من هم گردن کج می‌کردم، خوب حاصلی هم داشت؟! حاصلش این بود که من کتم را دوپاره می‌کردم و می‌دادمش به همسایه‌ام و هردو

نیمه‌برهنه می‌ماندیم. ما روس‌ها خودمان ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید پی چند تا خرگوش که بدوی، هیچ‌کدام را نمی‌توانی بگیري! علم ولی بهمان می‌گوید اول خودت را دوست داشته‌باش، همه‌چیز این دنیا بر مبنای نفع شخصی است. خودت را دوست داشته باش و کارهات را درست سروسامان بده، آن وقت کنت هم تکه‌پاره نمی‌شود! اصل اقتصادی هم می‌گوید که هرچه امور خصوصی در جامعه بهتر سازماندهی بشوند، کت تکه‌پاره‌نشده هم زیاد خواهیم داشت! یعنی هرچه پایه‌های جامعه مستحکم‌تر، رفاه و آسایش عمومی هم بهتر! پس بنده با مال‌و‌ثروت‌اندوزی برای شخص خودم، به‌قول گفتنی، به همه سود می‌رسانم» (داستایفسکی، ۱۹۸۱: ۱۳۱). از دیدگاه نیهیلیستی، لوژین بیراه نمی‌گوید. اما هنگامی که دنیا درخواست ازدواج لوژین را رد می‌کند، تفکر منطقی او به هم می‌ریزد. لوژین دیگر نمی‌خواهد کتش را برای خودش نگهدارد و پشیمان است که چرا به شکل دیگری عمل نکرده است: «چرا نکردم یک پولی بریزم تو دست‌وبال این مادر و دختر؟! اشتباه خودم بود دیگر! حالا یعنی لازم بود این‌قدر جهودبازی دریاورم؟! صرفه‌جویی بر نمی‌داشت که این‌کار! پول ندادم چون می‌خواستم تو مضیقه بماند و دستشان پیش خودم دراز باشد... حالا ببین چه بساطی درست کردند برام! اگر هزار و پانصد روبل سلفیده بودم برای جهاز و کادو و جواهر و خرت‌وپرت و اینها، حالا جای پام حسابی محکم بود و نمی‌توانستند بزنند تخت سینه‌ام و ردم کنند! اینها از آن قماشی هستند که وقتی خودشان نامزدی را به هم می‌زنند، تاوانش را هم می‌خواهند بدهند، پول و هدیه و همه‌چیز را هم دودستی پس می‌دهند. ولی اینها که آه در بساط ندارند، چه‌جوری می‌خواستند پس بدهند؟ نمی‌توانستند و پشیمان می‌شدند! بماند که وجدانشان هم ول‌کنشان نبود، هی به خودشان می‌گفتند آخر چطور آدمی به این دست‌ودلبازی و خوش‌قلبی را از خودمان برانیم؟ هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی! حالا باید عواقبش را هم بکشم!» (همان، ۳۱۲) و به این ترتیب، داستایفسکی اثبات می‌کند که تفکر صد‌درصد منطقی با نهاد بشر در تضاد است و آنچه با نهاد بشر تضاد دارد، منجر به رنج و حتی انحراف می‌شود.

ضلع دوم مثلث، راسکولنیکاف است. راسکولنیکاف پیش و پس از قتل پیرزن رباخوار و خواهرش لیزاوتا در این اندیشه است که ابرانشان است و نه آدمی معمولی، اما بعدتر می‌بینیم که احساساتش برانگیخته می‌شود و با نظریه اولیه‌اش درباره ابرانشان تضاد پیدا می‌کند. راسکولنیکاف در مقاله‌اش انسان‌ها را به دو دسته تقسیم کرده‌است؛ از زبان پارفیری می‌شنویم:

«مقاله حضرت آقا را که بخوانی، می‌بینی آدم‌ها را به دو دسته تقسیم کرده: آدم‌های معمولی و ابرانسان‌ها. آدم‌های معمولی باید فرمان‌بردار باشند و حق ندارند از حدود قانون تجاوز کنند - هرچه باشد معمولی‌اند دیگر! ولی آدم‌های استثنایی مجازند مرتکب هر جنایتی بشوند و هرچیز که مایلند قانون‌شکنی کنند - فقط و فقط هم چون ابرانسان هستند» (همان، ۲۲۷). راسکولنیکاف می‌گوید: «بنده فقط گذرا اشاره کردم که ابرانسان حق دارد - حق درونی، نه حق قانونی - وجدان خودش را مبنا قرار بدهد و از برخی موانع خاص بگذرد، البته فقط و فقط اگر به پیاده‌سازی عملی ایده‌هاش کمکی می‌کند (ایده‌های این ابرانسان‌ها شاید بشریت را نجات بدهد!) ... یک کلام ختم کلام: حرفم این است که همه آدم‌های بزرگ و حتی آنهایی که فقط یک سروگردن از عوام‌الناس بالاترند - یعنی آنهایی که دست‌کم حرفی برای گفتن دارند - جنایتکاری در ذاتشان است ... کم‌وزیاد دارد البته. غیر از این باشد چطور می‌خواهند خلاف جریان آب شنا کنند؟ ذاتشان هم بر نمی‌تابد همان راهی را بروند که همه دارند می‌روند! به من باشد که می‌گویم وظیفه‌شان حکم می‌کند خلاف جریان بروند» (همان، ۲۲۸). راسکولنیکاف که به‌عنوان ابرانسان وظیفه خود می‌داند خلاف جریان برود، در لحظه ارتکاب قتل (عملی صددرصد منطقی و نتیجه‌بخش) دچار تزلزل شده و در نظریه به‌ظاهر محکم‌ش نشانه‌های فروپاشی آشکار می‌شود. «وحشت هرآن بیشتر و بیشتر گریبانگیرش می‌شد، به‌خصوص بعد از قتل دوم که کاملاً غیرمنتظره هم بود. فقط می‌خواست از آنجا بگریزد، آن هم هرچه زودتر، بهتر. اگر آن لحظه قادر می‌بود درست ببیند و درست فکر کند، اگر می‌توانست پی ببرد در چه موقعیت دشواری قرار گرفته و چطور همه‌چیز احمقانه است و وحشتناک و بی‌راه چاره، و اگر می‌دانست که ناچار خواهد شد چه موانعی را از سر راه بردارد و حتی مرتکب چه خطاهایی بشود تا از آنجا برهد و خودش را به خانه برساند، شاید از همه‌چیز دست می‌شست و فوراً با پای خودش می‌رفت و تسلیم می‌شد - آن هم نه اینکه برای خودش تنش بلرزد، بلکه از شدت وحشت و نفرت از اعمالی که مرتکب شده‌بود، خودش را لو می‌داد» (همان، ۷۱). راسکولنیکاف اگر به‌تعریف خودش ابرانسان بود، نه می‌هراسید نه پیش از ارتکاب جرم دچار ترس و تردید و تزلزل می‌شد. داستایفسکی با به تصویر کشیدن افکار بغرنج و احساسات ضد و نقیض راسکولنیکاف نشان می‌دهد که او ابرانسان نیست و نمی‌تواند باشد؛ برعکس، احساسات و هیجاناتی دارد که نمی‌تواند رهایشان کند اما نیهیلیسم هم آنها را تأیید نمی‌کند. پس از جنایت، وجود

راسکولنیکاف گویی دو پاره شده است، هم می‌خواهد از چنگ قانون بگریزد و به اصطلاح جان به در ببرد و هم کشش غریبی به اعتراف و مجازات دارد. به زعم داستایفسکی، این تضاد نیهیلیسم و طبیعت انسان است که راسکولنیکاف را در شرایطی قرار می‌دهد که به سوی جنایت گام بردارد. البته باید اشاره کرد که درباره راسکولنیکاف چندگانگی انگیزه مطرح است و به راحتی نمی‌توان از کنار چنین پرسش‌هایی گذشت: آیا راسکولنیکاف پول را برای کمک به خانواده‌اش می‌خواهد؟ آیا هدفش رسیدن پول پیرزن رباخوار به کلیساست؟ آیا خودش نیاز شخصی مبرمی به پول دارد؟ آیا الگوهایی که او برای خود برگزیده است، وی را به سمت جنایت رانده‌اند؟ آیا درصدد است مفهوم ابرانسان -نپلئون را به آزمایش بگذارد؟ آیا اتاق خفه و بسته‌اش که به صندوقخانه می‌ماند او را به سوی جنایت سوق می‌دهد؟ آیا پای اهریمنی در میان است و او هم مانند قهرمانان اهریمنان، جن‌زده شده است؟ یا صرفاً می‌خواهد بین خود و جامعه‌ای که از آن جدا افتاده پل بزند و به هر راه ممکن به زندگی اجتماعی برگردد؟ یا همان‌طور که داستایفسکی می‌خواهد به خواننده‌اش بقبولاند نیهیلیسم و تضاد آن با طبیعت انسان تنها گناهکار داستان است؟ مثلاً نقش الگوهایی که انسان برمی‌گزیند در کردار و اعمال و تصمیمات وی بسیار مؤثر است. مردان بزرگ و به‌قول راسکولنیکاف ابرانسان‌هایی که او از آنها در مقاله‌اش سخن می‌گوید، هر یک در برهه‌ای تاریخی برای تغییر جامعه‌ای که در آن می‌زیسته‌اند، دست به خون هزاران‌هزار انسان آلوده‌اند و راسکولنیکاف هم که مبتلا به بی‌هویتی است و اصول و باورهای روسیه مقدس -به باور خودش قید و بندها- را کنار نهاده، ایرادی نمی‌بیند با هدف تغییر و در اصل، ویرانی ساختارهای موجود و ایجاد ساختار نوین، همان راه را پیش بگیرد: «دسته دوم ولی آنهایی هستند که راحت قانون را زیر پا می‌گذارند، یا نابودگرند و یا تمایل به نابودگری دارند -حالا بسته به ظرفیت و توانشان. جنایت‌هایی که مرتکب می‌شوند نسبی است و انواع و اقسام مختلف دارد و بیشتر هم به روش‌های مختلف خواهان نابودی حال به نفع آینده بهترند. ولی اگر مجبور بشوند به‌خاطر عقیده‌شان از روی جسد کسی بگذرند یا حمام خون راه بندازند، ابایی ندارند و از پشش خوب برمی‌آیند، یعنی در درونشان، در اعماق وجدانشان، به خودشان اجازه می‌دهند موانع را از سر راهشان بردارند... البته یادتان باشد به آن ایده و ابعاد و اهمیتش هم بستگی دارد. من هم تنها از این نظر است که در مقاله‌ام گفته‌ام آنها حق دارند مرتکب جنایت بشوند...» (همان، ۲۷۸).

سُویدری گایلاف سومین شخصیت بارز داستان و سومین ضلع مثلث است که از تضاد تفکر منطقی و احساسات بشری رنج می‌برد. او متمول است اما رسوا و بی‌آبرو، و باور دارد تا هنگامی که خطر دستگیرشدن در میان نباشد، می‌تواند و حق دارد دست به هر جنایتی بزند. وقتی دنیا به دیدار او می‌رود، سُویدری گایلاف فکر تجاوز به دختر را در سر می‌پروراند، چون می‌داند قرار نیست دستگیر شود. منطقی هم برای خودش دارد: «کی می‌آید حرف تو را باور کند؟ چه معنی دارد زن‌های جوان سرشان را بیندازند پایین و بروند دیدن مردهای مجرد، آن هم توی اتاقشان؟! از کی تا حالا رسم شده؟! برادرت را هم این وسط قربانی کنی، باز نمی‌توانی چیزی را ثابت کنی. تجاوز اثباتش به این راحتی هم نیست خانم‌خانمها!» (همان، ۴۲۶). بخش منطقی وجود سُویدری گایلاف او را به سمت تجاوز می‌کشانند. سُویدری گایلاف برای متقاعدکردن دختر لفاظی می‌کند چون مطمئن است مجازاتی در کار نخواهد بود؛ در عین حال می‌گوید تجاوز چیز خوشایندی نیست. گویی بخش اخلاق‌گرای وجودش مانع اوست و اندوه جانکاهی که خود او هم نمی‌داند چیست بر وجودش سنگینی می‌کند؛ در نهایت فقط می‌خواهد بداند دختر دوستش دارد یا نه. با پاسخ منفی دختر، «وجود سُویدری گایلاف، یک آن، دستخوش کشاکشی خاموش اما وحشتناک شد و نگاهی به دختر انداخت که نمی‌شد فهمیدش یا توصیفش کرد» (همان، ۴۳۹). قدم بعدی سُویدری گایلاف منطقی که نتوانست خود را به لذت جسمانی و منطقی راضی کند و از عشق صرف‌نظر کند، خودکشی است؛ او نمی‌تواند با منطق نیهیلیستی به عشق برسد. داستایفسکی به مدد ضلع سوم مثلث داستان با موفقیت به خواننده ثابت می‌کند که حاصل جامعه‌ای که قدم به راه نیهیلیسم گذاشته و از روح سرزمین مادری و ایمان و مسیحیت خاص روسی فاصله گیرد، جز انحراف و تباهی نخواهد بود.

پیشنهاد داستایفسکی

همان‌طور که گفته شد، دیدگاه جامعه‌شناختی ترکیب هم‌زمان عوامل فردی و اجتماعی را در وقوع جرم مؤثر می‌داند و به سن و نژاد و جنس و وضعیت اجتماعی و اقتصادی نیز می‌پردازد. داستایفسکی در آثار خود با چیره‌دستی جامعه‌پر از جرم و جنایتی را تصویر می‌کند که اگر به سوی ایمان راستین و نهاد ایمان‌خواه بشر بازنگردد، سرنوشتی جز تباهی نخواهد داشت. ایمان راستین داستایفسکی ایمانی است که به فرد نیروی حیات و آفرینش و عمل‌سازنده می‌بخشد و بدون آن نمی‌توان هیچ‌گونه هارمونی اجتماعی‌ای تصور کرد. جامعه‌

بدون ایمان راستین سراسر چپاول خواهد بود و تعدی و جنایت. اما با اینکه داستایفسکی در حالت کلی ریشه بدی و شر را در روان فرد می‌داند، در جنایت و مکافات و *اهریمنان* با توجه به اینکه انسان تا حد زیادی حاصل شرایط محیط زندگی خود است، نقش جریان‌های اجتماعی وارداتی و گرایش به بی‌ایمانی (تحت تأثیر اندیشه‌های غربی) را پررنگ‌تر فرض کرده است. این نویسنده کبیر -به‌زعم برخی منتقدان، خوشبینانه- باور دارد که می‌توان جامعه و شرایط اجتماعی را بهتر و بهتر کرد و انسان‌ها را از چنگال تباهی و پلیدی رهانید؛ اما این مهم به مدد منطق و نیهیلیسم و اندیشه‌های غربی حاصل نمی‌شود، چون حاصل چنین ساختارهایی انحراف است و جنایت؛ فقط باور به جاودانگی روح و وجود حقیقت آن‌جهانی است که انسان را به هدف غایی می‌رساند.

پاسخ داستایفسکی به این پرسش که در جامعه مبتلا به نیهیلیسم چه باید کرد، به اندازه هشدارها و پیشگویی‌هایش و حتی بیشتر از آنها اهمیت دارد. داستایفسکی فریاد برآورده است که نیهیلیسم لوژین و راسکولنیکاف و سویدزری‌گیلاف که در حوزه فردی منجر به انحراف و تعدی و جنایت شده است، با گسترش در جامعه از وضعیت اخلاقی به وضعیت سیاسی- اخلاقی تغییر پیدا می‌کند و در نهایت به انقلاب منجر می‌شود. به ایمان راستین و مسیحیت روسی‌ای که داستایفسکی مدافع آن است، اشاره کردیم. مخالفت داستایفسکی با سوسیالیست‌ها و نفرت طبقاتی‌ای که به زعم او آنها سعی در گسترش آن داشتند، برگرفته از افکار او به‌عنوان شاگرد مکتب انجیل است؛ اما او شاگردی است که با کاتولیسیسم سر جنگ دارد و تقسیم دنیا به ستم‌دیدگان و ستمگران را بر نمی‌تابد و از طرفی بر این باور است که دارایی را باید داوطلبانه با ممنوع تقسیم کرد. بر اساس همین طرز فکر می‌توان گفت داستایفسکی راسکولنیکاف را از جنایت نهی می‌کند، اما بر اعمال پیرزن رباخوار هم صحنه نمی‌گذارد و حتی شاید او را سزاوار زنده‌ماندن هم نمی‌داند. داستایفسکی باور داشت اگر جهان اسلاو حول سرزمین مقدس روسیه ارتودوکس گرد آید و اسلاوگراهای نیمه‌انقلابی و نیمه‌رمانتیک (به سبب تمایلشان به احیای گذشته روسیه و باورشان به رسالت فرهنگی و تاریخی این سرزمین مقدس) به‌عنوان خلق راستین روسیه کبیر و ابزار اراده الهی به جای غرب‌گراها عنان کار را در دست گیرند، به‌مدد تاریخ تمدن و میراث فرهنگی و کلیسای ارتودوکس روسیه می‌توان نیهیلیسم را که مانند ناخوشی و به تعبیر خود وی، جن‌زدگی، در کالبد روسیه رخنه کرده است، بیرون راند و از آن

بالا تر، اروپا و حتی شرق را نیز نجات داد.^۱ آنچه در این میان به یاری مردم می‌آید، اعتراف است و رنج و بوسیدن خاک مقدس سرزمین روس و بازگشت به اجتماع -همان رنجی که راسکولنیکاف در تبعید و زندان متحمل می‌شود اما این بار در ابعاد جامعه و به شکل رنجی بزرگ و همگانی، تا گناه کبیره از دست دادن ایمان، قطع رابطه با سرزمین و خاک و ملت، چشم‌پوشی از روس بودن و تن دادن به بی‌ریشگی جبران شود.

نتیجه

داستایفسکی در جنایت و مکافات یکی از ماندگارترین جنایتکاران جهان ادبیات را آفریده است. اما قاتلی جامعه‌رنجور به نام راسکولنیکاف را، که نظام اجتماعی او را به سمت جامعه‌رنجوری رانده است، نمی‌توان صددرصد در قالب جنایتکار و قاتلی این جهانی متصور شد. اصول اخلاقی راسکولنیکاف بر پایه بی‌ایمانی بنا نهاده شده است و او در رویارویی با آزادی بی‌قیدوشرط که به مدد اندیشه‌های نوین غربی برای تغییر جهان در اختیار دارد، تعدی و زورگویی و هتک حرمت را صرفاً ابزاری ساده برای رسیدن به هدف می‌انگارد. راسکولنیکاف از حد رفتار بهنجار اجتماعی قدم فراتر می‌گذارد ولی رفتار نابهنجار خود را ناپسند و زیان‌بخش نمی‌داند و به اصطلاح، ترمز اخلاقی ندارد. او تصمیم می‌گیرد بت قانون را بشکند و حاصل نتایج وحشتناکی است که داستایفسکی با استادی آنها را روایت می‌کند.

شرایط اقتصادی و پول از مضمون‌های تکرارشونده در آثار داستایفسکی است و بسیاری از شخصیت‌های آثار داستایفسکی، مانند راسکولنیکاف و سونیا، تحت فشار وضعیت مالی خود دست به انتخاب راه‌های غیراخلاقی زده‌اند. اما داستایفسکی اقتصاد را علت ارتکاب جرم نمی‌داند، زیرا همیشه چیزی مهم‌تر در میان است؛ یعنی نفس شورش علیه جامعه به علت تضاد نیهیلیسم قرن نوزدهمی روسیه با طبیعت انسان و عواطف و احساساتش و تلاش راستین یا انحرافی برای تغییر ساختارهای جامعه. راسکولنیکاف از لوژین و سویدری گایلاف متنفر است اما با ارتکاب قتل خود نیز شبیه آنها می‌شود و با عبور از مرز ایمان، دیگر تنها

۱ داستایفسکی از طرفداران جنبش قرن نوزدهمی میهن‌باوری یا اصل‌باورمندی به آب‌وخاک (почвенничество) است که با جنبش اسلاو‌فیل‌ها مشابهت بسیار دارد؛ از جمله در زمینه ریشه‌کنی نظام سرواژ، بازگشت به گذشته و فرهنگ باستانی سرزمین مقدس روسیه و رد نیهیلیسم و جنبش‌های لیبرال و اندیشه‌های غربی و حاکم ساختن اصول کلیسای ارتودوکس روسی.

سقوط برایش می‌ماند و بس. اما سونیای نجات‌دهنده مسیح‌وار در مسیر او قرار می‌گیرد و نجاتش می‌دهد. اعتراف راسکولنیکاف به سونیا را می‌توان شهادتی بر عجز اجتماعی انسان در ساختاری مقهورکننده و مبتنی بر بی‌هویتی دانست که جز بی‌مسئولیتی تاریخی و اجتماعی چیزی به همراه نمی‌آورد.

بازگشت به اجتماع و در اصل، بازگشت به مسیحیت و دامن سرزمین مقدس روسیه درمان و راه نجاتی است که داستایفسکی برای مردم راه‌گم‌کرده سرزمین خود متصور است و با رسالت‌باوری نابی تأکید می‌کند روسیه، این سرزمین مقدس، اگر جدا باقی بماند و متفاوت، سرمشق اروپا و شرق نیز می‌تواند باشد.

منابع

- آرون، ریمون (۱۳۸۲)، مراحل سیر اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، باقر پرهام، تهران: شرکت نشر انتشارات علمی فرهنگی.
- پارک، ازرا (۱۳۵۸)، مفهوم شهر، نظریاتی درباره بررسی شهر، رفتار انسانی در محیط شهری، گیتی اعتماد، تهران: انتشارات نشر ایران.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۴)، درباره تقسیم کار اجتماعی، علی باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- زمانیان، علی (۱۳۸۵)، نیهیلیسم از انکار تا واقعیت، فصلنامه راهبرد، شماره ۴۰، صص ۸۷-۱۱۴.
- ستوده، هدایت‌اله (۱۳۸۲)، آسیب‌شناسی اجتماعی، تهران: انتشارات آوای نور.
- شایان‌مهر، علیرضا (۱۳۷۹)، دایره‌المعارف تطبیقی علوم اجتماعی، تهران: انتشارات کیهان.
- شیخاوندی، داور (۱۳۷۹)، جامعه‌شناسی انحرافات و مسائل جامعه‌ی، مشهد: نشر مرندیز.
- غفوری، علی (۱۳۷۹)، یادداشت‌هایی درباره نیهیلیسم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- محسنی، منوچهر (۱۳۸۶)، جامعه‌شناسی انحرافات اجتماعی، تهران: نشر طهوری.
- نصری، عبدالله (۱۳۷۵)، خدا و انسان در فلسفه یاسپرس، تهران: انتشارات آذرخش.
- Dostoyevsky, Fyodor (1981) "Crime and punishment", Toronto: Bantam Books.
- McNeil, Russell, (2002) "Dostoevsky's crime and punishment", <http://www.mala.bc.ca/~mcneil/lec/lecdest.htm>
- Storey, D. (December 01, 2011) "Nihilism, nature, and the collapse of the cosmos, Cosmos and History", 7, 2, 6-25.